بزنگاه سیاست و ادبیات: گفت‌وگوی احمد غلامی با احسان شریعتی درباره «زوربای یونانی» نیکوس کازانتزاکیس

زوربای ایرانی

بارها با احسان شریعتی گفت‌وگو کرده‌ام و او در هر نشست به نکات تازه‌ای اشاره کرده است. احسان شریعتی ازجمله متفکرانی است که همواره خود را نقد و بازسازی می‌کند. این روحیه انتقادی موجب شده حتی در مواجهه با انتقادات نسبت به پدرش دکتر علی شریعتی نیز برخوردی منصفانه داشته باشد. احسان شریعتی با اینکه با اندیشه‌های مدرن آشنا است؛ اما پای در سنت فکری بدر نیز دارد و به‌درت پیش می‌آید که از این رویکرد تخطی کند. بیراه نیست که او و پدرش به نیکوس کازانتزاکیس تعلق خاطر دارند. احسان شریعتی به قرابت فکری خود و پدرش با کازانتزاکیس اشاره می‌کند که بر الهیات رهایی‌بخش تمرکز دارد. با احسان شریعتی درباره کتاب «زوربای یونانی» که بیشنهاد خود او بود، به گفت‌وگو نشسته‌ایم تا از خلال بازخوانی این کتاب، به ابده‌هایی برای رهایی از وضع موجود برسیم.

◆ چطور با کتاب «زوربای یونانی» نیکوس کازانتزاکیس آشنا شدید؟ گویا دکتر علی شریعتی شما را به خواندن این کتاب توصیه کرده بود. چند ساله بودید و فکر می‌کنید چرا دکتر شریعتی خواندن این کتاب و آثار کازانتزاکیس را به شما معرفی کرده بود؟

دکتر شریعتی کتاب «مسیح بازمصلوب» را توصیه کرد و من با خواندن «آزادی یا مرگ» ترجمه محمد قاضی و «مسیح بازمصلوب»، با رمان‌های کازانتزاکیس آشنا شدم و بعد «زوربای یونانی» را خواندم. دلیل توصیه دکتر شریعتی قرابت فکری‌ای بود که با نیکوس کازانتزاکیس داشت و از نظر مضامین و منابع الهام‌بخش مشترکاتی داشتند. دکتر شریعتی از برکسون تأثیر گرفته بود و کازانتزاکیس هم در پاریس فلسفه خوانده و از شاگردان برکسون بود. برکسون در سال ۱۹۳۲ بحثی را به‌نام «دو سرچشمه‌ی اخلاق و دین» مطرح می‌کند که مرحوم حسن حبیبی به فارسی ترجمه کرده و در آنجا از دو نوع اخلاق «باز و بسته» و دو نوع دین «ایستا و پویا» سخن می‌گوید. دین ایستا، دینی است از روی ترس از مرگ و از سنخ خرافه و سنت است برای حفظ خود. اما دین پویا دین قهرمانان، پیامبران، بنیان‌گذاران و عارفان است. دین پویا را قدیسین و چهره‌های اخلاقی و معنوی و دینی تأسیس می‌کنند که بعد «نهضت به نهاد» تبدیل و از پیام اولیه منحرف می‌شود. در کار کازانتزاکیس هم همین معانی و روندها وجود دارد. در «مسیح بازمصلوب» قهرمان می‌خواهد ایثار را در تجربه زیسته و مبارزه علیه اشغالگران به نفع مردم مدل و الگو قرار دهد و در اینجا نیز با نوعی «الهیات رهایی‌بخش» مواجهیم. اینکه پیامد کلام الوهی باید رهایی مردم باشد. این برداشت در جملات آخر «مسیح بازمصلوب» هست. آنجا که می‌گوید تعریف ما از خدا این است که باید برای مردم کار کنیم. تا آزاد و رها گردند. اینها مضامینی است که با آموزه‌های شریعتی و مفاهیمی چون «حسین بنداری» مشترک بود، یعنی شهادتی که اکافی-و-قلوبخشی است و تجربه چهره‌های چون ابادر، علی و حسین. باز زیسته در دنیا و در خدمت رهایی‌بخشی و پیشوانه اخلاقی جنبش آزادی و عدالت قرار بگیرد. دکتر شریعتی هم در درک این نوع الهیات یا کازانتزاکیس اشتراک داشت. دروافع این رویکرد به دین برخلاف برداشت دکترک که کلیت دین را یا نفی می‌کند یا کنار می‌گذارد و نادیده می‌گیرد. نشان می‌دهد که در تاریخ دین همیشه جنگ «مذهب علیه مذهب» وجود داشته است. در آثار کازانتزاکیس، مضامین دیگری مثلا از نیچه و کیرکگور و فلسفه اگزیستانس وجود دارد و یکی از مباح شریعتی هم ایده‌های این متفکران وجود دارد. از باسیرس و هایدگر تا مارسل و سارتر است. این گرایش دیگر به‌درت که در آن فلسفه اگزیستانسیالیستی زده می‌شود و در برابرش امر انضمامی و عینی، «تجربه‌های زیسته» به‌تعبیر باسیرس «موقعیت‌های مرزی»، مانند مرگ، جنگ و زندان و... مطرح می‌شود و حالانی که انسان در آن با کلیت وجودی و بودن و نبودن خویش مواجه می‌شود، رها نیاز می‌کند. در «زوربای یونانی» کازانتزاکیس هم با دو تیپ شخصیت روبه‌رو هستیم. یک شخصیت با تیپ ایولوژی یعنی روشنفکر انتزاعی کتاب‌خوان که «به‌کرمکتاب» تجربه شده و در اصل «موش کاغذخور» است. که با «زوربا» به‌عنوان جهانی مردمی، زنده و عارف‌مسلک و در عین حال با انگیزه‌ها و غرایز زیستی و جنسی که خلاف هم کرده اما درک واقعی و عینی و صادقانه‌ای از زندگی دارد. آشنا می‌شود. تفاوت دو شخصیت، همان تفاوت آزادی خلق و خوی دارند و انتزاع و عقلانیت است در مقابل شهود دیونیزوس که خدای دوری و زندگی است. نیچه این دو را در فلسفه یونانی مطالعه می‌دهد و کازانتزاکیس هم در رمان یا الهیات کتبی یونانی به نیچه توجه می‌کند. مثلا تأثیراتی که ایرانیت روی اسلام می‌گذارد و اسلام ایرانی به وجود می‌آید. یا مشابه بحث نیکلای بردیایف، نویسنده کتاب «معنا و منبع کمونیسم روسی» درباره سرچشمه‌های ملی و مذهبی کمونیسم روسی است؛ اینکه وقتی کمونیسم به روسیه می‌رسد چطور ارتدکسی و تزاری می‌شود و سنت‌های ملی، مذهبی و سیاسی روسیه در آن تأثیر می‌گذارد. منابع کازانتزاکیس هم اساطیر ملی است. چنان‌که خود می‌گوید من چهار قهرمان دارم یکی اولیس، عیسی، بودا و لنین. طبعا لنین به خاطر گرایش چپی که داشته و البته بعد منتقد و مخالف کمونیسم استالینی می‌شود. به هر حال کازانتزاکیس گرایشی به چپ، عیسی و عرفان مسیحی و بودا داشت. دکتر شریعتی هم به بودا نظر دارد و در کلاس‌هایش بحث‌هایی را مطرح می‌کند و به همین خاطر در مشهد دوستان مذهبی که احساس خطر می‌کنند به پدرش می‌گویند ممکن است شاگردانش را بودایی کند! در حالی که روش دکتر شریعتی این بود که وقتی مکتبی را توضیح می‌داد در قالب آن فرومی‌رفت و همدلانه و هرمنوتیک آن را شرح می‌داد. اینکه خود مارکس مسائل جطور را می‌فهمیده، یا بودا جطور تجربه معنوی را زیسته است، تا جاذبه‌های این پیام‌ها که آدمیان بسیاری به آنها می‌پیوندند، درک شود. بنابراین، برخورد با فرهنگ ملی، مذهبی، میراث جهانی، اندیشه معاصر و تعهد سیاسی، از ویژگی‌های مشترک آثار کازانتزاکیس است. نویسنده‌ای جهانی که قرار بود جایزه نوبل ادبی را ببرد که کوبا با اختلاف یک رای نوبل را به آلبر کامو دادند. بعد هم فیلم «زوربای یونانی» با بازی آنتونی کویین ساخته شد و مشهور چون کفر ابلیس شد تا حدی که معتقدند «زوربای یونانی» به دلیل ابعاد گسترده‌ای که در سینما و هنر پیدا کرد، جزو صد اثر کلاسیک جهان درآمده است. در فیلم به‌طور خاص این توجه بود، حتی بعد از انقلاب با در آستانه انقلاب، جناب دکتر صالح حسینی «کزارش به خاک یونان» و «مسیح بازمصلوب» را ترجمه کرد که فیلمی بر اساس «مسیح بازمصلوب» ساخته شد که مسئله اجتماعی را مطرح می‌کرد و روشنفکر انتزاعی از عیسی نشان می‌داد که برخلاف دیدگاه بنیادگرایان مسیحی بود. به همین دلیل هم تکفیر شد و وقتی قوت کلیسا‌ها را از اینفوشن و دستخرج دوره در زاده‌اند جنوبی دفن شد و در مازرش هم نوشته شده من که انتظار و امیدی دارم و نه ترس و واهمه‌ای و دیگر آزادم. اما با اینکه هزاران نفر به تشیع‌جنازه کازانتزاکیس رفتند و در سطح جهانی تبدیل به او قدرناشناسی وجود دارد، اما از نظر مذهبی احساس ضد وهن و توهینی به عیسی و دارد. در حالی که حرف او خیلی ساده می‌گوید عیسی همان‌جا که بر صلیب بود، یکباره این فکر به ذهنش می‌رسد اگر من این کارها را نمی‌کردم و یک زندگی عادی داشتم. سر زندگی خودم نشسته بودم و مردم هم به من احترام می‌گذاشتند. در واقع همان حس دکتر آخرین وهله و به عیسی می‌دهد. نه من وظیفه و رسالتم را انجام دهم، پس بدر چرا مرا تنها گذاشتی؟ و اینقا آنجاست که کار مسیح اینرا می‌کند و ما را بیا این شعر حافظ می‌اندازد که «نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو/ که مستحق کرامت کماکان‌اند»، یعنی اگر دسترسی به کناه و وسوسه نباشد که ارزشی ندارد. چون طبق ذکم مسیحی عیسی خود خداست و مطلق است. در قول تاریخ اینکه این بحث دکترین مصیبت و کناه، ارزش‌های ایمان و تقوا، عقل و شهود، ماده و روح وجود داشته و عیسی کوشت و پوست را به خون یا به تعبیر کازانتزاکیس اسم لاو تبدیل می‌کند. دروافع عیسی جسم را به روح تبدیل می‌کند و این بحث نان و شراب در مسیحیت هم به این معناست که جسم روح خداست. بنابراین نان و کوشت و ماده ارزش پیدا می‌کند، چون آن است که به روح تبدیل می‌شود.

◆ کازانتزاکیس هم به همین نماد اشاره دارد که در جای‌جای رمان «زوربای یونانی» به غذا و نان و شراب اشاره می‌کند و بعد از آن بحث روح و تفکر و شور طرح می‌شود.

دقیقا، منظور این است که شور و شعف و هیجانات معنوی از ماده و جسم و غرایز و کل زندگی جدا نیست. که این بینش نیچه‌ای و دیونیسوس‌گونه دارد. برکسون بسیار به یک قول فریدریک فیلسوفان «حیوی» که به فلسفه حیات و زندگی توجه دارند. فیلسوفان حیاتی با وجود هم به یک معنا با زندگی سروکار دارد اما چون می‌خواهند جنبه بیولوژیک بیدا نکند، می‌گویند حسی از ما منظور همین زندگی است. «زوربا» هم موجودی از همین طبیعت است که کوبی وجود خدا در او دمیده شده اما دوگانگی دارد، هم جنبه‌های مادی و طبیعی دارد و هم جنبه‌های معنوی اما کامل نیست و وقتی با شخصیت روشنفکر کف و خردی دارد ترکیب می‌شود، تازه می‌توانند زوج کامل شوند. نیچه روشنفکر واقعیت‌ها را نمی‌بیند و انتزاعی است. اما او یک انسان واقعی زنده است و معانی عشق و زندگی و واقعیت مردم را نشان می‌دهد و از این منظر مکمل همند. از طرف دیگر، به اجتماع که می‌آید حاوتی این که در دهه، مثل خرافات و بحث جنسیت و تعصبی که در جامعه وجود دارد و او را سنگسار می‌کنند و بیوزنان را در آتش می‌اندازند. از اظهار نظراتی که خود زوربا درباره جنس زن دارد و او را موجود نیمه‌شیطانی- نیمه‌الهی می‌داند. تا روحیه‌ای که در مردم است که حدود مادران برای فرزندان دلخوشان تجلیق قائل می‌شود و مردانی که حسادت می‌کنند چرا آن بیوه با یک خارجی ارتباط دارد، با توده‌ای که در اسلام مدعی می‌شور می‌آید و خند کناه و فسقی که مرتکب شده شورش می‌کنند و روحانیون ارتدوکسی که از نظر اخلاقی در جلوگیری از این حوادث نقشی بازی نمی‌کنند و خودشان هم چزو این جسم ستر خرافی و مردسالارانه هستند. کازانتزاکیس در عین حال که از فرهنگ ملی و اساطیر استفاده می‌کند، اداب‌ورسوم این فرهنگ را نقد می‌کند و نشان می‌دهد که چهل تعصب، خرافه و سنت، چگونه در فرهنگ مذهبی و محلی در هم آمیخته شده و جنبه ترازیک اینجاست که جطور می‌شود این سنت‌ها را تغییر داد و جنبه‌های مثبت این فرهنگ را جوری بازخوانی کرد که بتوان به مردم به‌نوعی انتزاع برقرار کرد تا تغییر ایجاد شود. به‌خصوص در زمینه سیاسی که عمده آثار کازانتزاکیس درباره مقاومت ملیت‌های تحت سبطره برای رهایی از امپراتوری عثمانی است. پس رهایی در آثار او، یک جنبه سیاسی عدالت‌خواهی دارد و یک جنبه فرهنگی که مبارزه با این خرافات و مناسبات این مردم است.

◆ اتفاق جالب در رمان این است که زوربا از همه موانع با باورها می‌گذرد. برای مثال، خانم‌وطن نیست اما دیگر به وطن باوری ندارد، یا از آدم‌ها گذشته یعنی در برابر آدم‌ها خشمی ندارد و انتظاراتش از آدم‌ها محدود است. انتظار ندارد آدم‌ها فرشته‌مسلک باشند. آدم‌ها را همان‌طور که هستند می‌پذیرد و با آنها زندگی می‌کند. حتی چنان از این حس وطن‌گرایی یا ملی‌گرایی عبور کرده که در بحث‌هایش با راوی که به بودا باور دارد و در این مسیر طی طریق می‌کند، می‌گوید ما به خاطر وطن جنایت‌هایی کردیم که شرم می‌کنم برگردم به آنها نگاه کنم، و چیزی به نام وطن برایش خنده‌دار یا بی‌معناست.

بله درواقع به معنویت‌های دیگر نقبی می‌زند و مسئله را جهان‌روا می‌بیند.

◆ شما به‌خوبی به چهار قهرمان کازانتزاکیس اشاره کردید؛ بودا در «زوربای یونانی» حضور دارد، یا مسیح در «آخرین وسوسه مسیح» و به همین ترتیب دیگر قهرمانان. می‌خواهم بگویم نقطه مشترک همه آنها، نوعی رهایی و دستیابی به رهایی است که از جنس هیچ ایدئولوژی یا مانیفستی نیست. رهایی که به تعبیر شما با والایی هم نسبت دارد. برداشت شما از امر والا یا والایی در زمان کازانتزاکیس چیست؟

برداشت دینی از امر والا بـه معنای عرفانی آن مدنظر است. برای مثال، مسیح یک تجربه دینی نبوی است که می‌آید رنج بشر را به دوش می‌کشد که یـک جنبه این‌جهانی دارد که رهایی از امپراتوری باشـد و اینکه به نفع عدالت و علیه استثمار و سـرمایه‌اندوزی و همدردی با کرسنگان و رنج‌کشیدگان تاریخ باشـد که در پیام عیسی قوی اسـت. از طرف دیگر، والایی به معنایی که با امر استعلایی، خدا و معنویت یا ملکوت ارتباط دارد. از عیسی که می‌پرسند مالیات را به چه کسـی بدهیم، می‌گوید به صاحبش بدهید که قدرت این‌جهانی است اما قدرت اصلی جای دیگری اسـت. با اینکه عیسـی به‌ظاهر سیاسـی حرف نمی‌زنـد و می‌گوید مالیات بدهید و از قانون سـلطه تبعیت کنید، اما به‌عنوان خطرناک‌ترین دین تحت تعقیب قرار می‌گیرد و به‌رسـمیت شـناخته نمی‌شود. چراکه تمام ادیـان جهان، امپراتوری را پذیرفتـه و در معبدش نمایندە دارند. اما مسـیحیت آن را به نام «ملکوت آن جهان» زیرسؤال می‌برد و می‌گوید شما مشروع نیستید و قدرت نزد خداست. اینجا این امر والا یا الوهی جنبه دینی دارد. اما به‌تعبیر برکسـونی دین پویا اسـت نه دین ایستا که دین تهاد و سنت و خرافه است و هویت‌بخش اجتماعی است و به قول کیرکگور از نظر جامعه‌شناختی، کارکرد اجتماعی دارد. اینجا دین به‌معنای معنویتی ایدا دارد، اما در سـیاست، دینی پویا یا مسـیحی باید باشد. اما والایی یعنی حرکت‌های رهایی‌بخش مانند جهان‌بینی مارکسـیتی، لنینیستی یا مارتیالسـیتی مطلق این‌جهانی نیست و در توسـعه معانی و عدالت اجتماعی محصور نمی‌شود. بلکه می‌خواهد تجربه معنـوی وجودی، عرفانی، اخلاقی و متعالی را ارائه دهد و نوعی تعالی‌خواهی معنوی، مذهبی در آن هسـت که به زبان‌های مذهبـی گوناگون می‌تواند بیان شود و سـعی می‌کند نقب بزند، روشی که در همه عرفای دینی هست. به‌قول جناب کریس عرفا با هم ارتباطی دارند و برای همین هم شعار مارکس را به تورتیب بیان و دگرگون می‌کند که «مسـتضعفین عالم متحد شـوید!» در اینجا «مسـتضعفین» منظور «اشـرافیون» اسـت نه شرق و غرب جغرافیایی، یعنی همه اهل معنوی جهان متحد شـوید و جهانی که نیهیلیسـم و هیچ‌انگاری و همه اشیاء به‌تعبیر لیپه فروپاشیده شده است.

◆ آیا می‌شود از رفتار زوربای یونانی برداشت رواقی‌گری، البته در مفهوم اخلاق اسپینوزایی داشت؟

بلـه، اصل رفتـار رواقـی‌گری در این فرمول رواقی شـناخته می‌شـود که «بدرسـتی به‌دنبال چیزی باش که به بستگی دارد» (به یونانی ἐφ'ἡμῖν) و چه چیز به ما بسـتگی ندارد. آنچه به ما بسـتگی ندارد، یکی جنبه‌هایی اسـت که البته انسان با تکنولوژی توانسـته تا حدودی خود را در مقابل حطرها حفظ کند. اما دسـتکاری‌هایی که انسان در طبیعت کرده نتیجه محصولاتی گشاشته و کل پروژه مسـدون برخورد با طبیعت که بـه تعبیر دکارت ما باید ارباب و مالک طبیعت باشـیم، زیر سؤال رفته است. به‌هر حال انسان باید به طبیعت احترام قائمشده و خود را تا طبیعت تطبیق دهد. در اینجا، قوانین طبیعی حاکم اسـت که بخشـی از آن خارج از اراده انسان است. در قوانین اجتماعی هم در مقابل وجوه اجتماعی هسـتیم. مانند دوره‌ای که اصلاحات به وجود می‌آید، ما اگر بخواهیم خلاف سیر مرسـوم و پارادایم عمل کنیم نادیده‌گرفتن واقعیت اجتماعی اسـت. باید دیـد در این دوره که اصلاحات مطرح مـی‌شـود یـا در دوره قبل آن که انقلاب مشـروطه بود، چه پارادایمی حاکم بوده است. البته اگر برخی مانند آقای زیباکلام انتقاد می‌کنند چرا انقلابیون انقلابی‌گری کردند، اما فرامونش می‌کنند که خود مسـئولان همان زمان هم انقلابی بودند، خود شاه هم می‌گفت ما می‌خواهیم انقلاب شـاه- ملـت کنیم. نمی‌گفت می‌خواهیم اصلاحات کنیم. یعنی آن زمان هنوز مفهوم انقلاب در سطح جهانی حاکم بود. پارادایم چه‌گوارا و انقلاب‌های ضدامستعماری و ضداسـتعماری بود. اما در دوره‌ای اصلاحات همه‌جا مطرح می‌شود. حتی در دوران اصلاحات معتقد بودند حرکت اما حسن همیر فرار بوده اصلاحات باشـی. یعنی خوش‌بختی اینجا چی داسان در حر دوره خوش می‌شـود. روش درست این اسـت که هرچه در دوره‌ای حاکم می‌شـود تبعیت کنید. اما به‌عنوان خطر بالقوه که مبارزات قهرمـانی و پارادایم و مسـلحانه مطرح بود، شـریعتی همدلانه صحبـت می‌کـرد اما خـودش نمی‌رفت چریک شـود. چون روش و شـیوه‌اش فرق داشت و این روش را قبول نداشت. بنابراین ما باید در هر دوره با پارادایم حاکم یا سرمشـق دورانی، فاصله‌ای داشته باشیم. این یعنی است که حساسـیت دارد. اما این آگاهی همچنـد جهرا، تاریخ، جامعه اسـت و حتی محدود به سازوکار روانی انسان. چون همان‌طور که انسان جسمی دارد که می‌خورد، می‌خند، روحش هم با این جسم ارتباط دارد پس محدودیت‌های روحی دارد، یعنی واکنش‌ها و بازتاب‌ها و نه ما و زمینه‌ها و استعدادهای انسان‌ها متفاوت هسـتند و هیچ تغییری نکردند. اما انسان مدام تغییر می‌کند و تکمیل می‌شود. این برآمده از قدرت تخیل اسـت که می‌تواند آنچه نیسـت را بسـازد و اتوپیا را تحقق بخشـد. «مدوکراسی» زمانی در قرون وسـطی یک اتوپیا بود. اما الان وقتی می‌گوییم جوامع دموکراتیک، خیلی سـاده یعنی جوامعی که این‌جوری می‌گرد، در شرق هم ما نوعی نیهیلیسم داریم؛ همان‌طور که کویر است، به قول هگل سـنگ روی سنگ بنا نمی‌شـود، و میزان تباین و اختلاف و تغییر و تحول سـیال به حدی اسـت که به عدم تثبیت همه‌چیز منجر می‌شـود. اما در غرب این‌طور نیسـت. دانشگاه سوربن از قرن سیزدهم حوزه علمیه بوده و تا الان هم ساختمانش یکی است و مدام بازسازی و تثبیت می‌شود. اما اینجا صبح از خانه خارج می‌شـوید می‌بینید شـهرداری کوچه را کنده و دیگر نیسـت. این به‌تعبیر دکتر کاتوزیان «جامعه کلنگی» اسـت، یعنی ما در یک کارگاه زندگی می‌کنیم و تهران مدام در حال تغییر اسـت. این عدم تثبیت خودش یک دادهای اسـت که الان ما جه‌کار می‌توانیم بکنیم در این خرابشـده یا ویران‌شده‌ای که بناهایی از پلاسـکو تا متروبل می‌سـازند که ممکن اسـت در چند دقیقه فروبریزد. در چنین موقعیت خاصـی که ما قرار داریم و با این مشـکلات و محدودیت‌ها، خلاصه اصل رواقی این اسـت که هم واقع‌بین باشیم و هم خواستار تغییرات باشیم. به قول چه‌گوارا «واقع‌بین باش و ناممکن را بخواه». چیزی که ما می‌گوییم هرچند مطلوب باشد، اما الان ناممکن است اما باید این را بخواهیم. درواقع شارط یک تغییر و تحول اساسی می‌خواهد.

◆ اگر بخواهیم بحث موقعیت در اخلاق رواقی‌گری را به زمان «زوربای یونانی» اتضامی کنیم. اینکه باید واقع‌بین بود و موقعیت را سنجید. می‌توان گفت وقتی زوربا با محدودیت‌ها روبه‌رو می‌شود تـلاش می‌کند از طریق رقـص از این محدودیت‌ها عبور کند و جالب اسـت که راوی داستان هم در اوج محدودیت‌ها شروع به نوشـتن می‌کند چراکه فکر می‌کند تنها راه و مفری که می‌توان از محدودیت‌ها گریخت، همین نوشـتن است و این از شیوه نوشتن او هم بیدا است که جنان با شـور و اضطراب یک شـب تا صبح می‌نویسد که از جوش می‌رود.

دقیقا، دکتر شـریعتی هم معتقد بود نوشـتن برای فراموش‌کردن اسـت، و خودش هم جند روز پشـت سر هم جنان می‌نوشـت تا تلش می‌کرد. افلاطون هم می‌گوید نوشـتن منفی است، وقتی می‌نویسـیم فراموش می‌کنیم و کلمه مرده می‌شـود. اما نکته مهم در نوشـتن یا مبارزه‌کردن این است که ما ممکن است سـریع به نتایج دوردست ترسـیم‌ها اسـم همین مبارزه و تلاش یعنی رهایی و والایـی ایجاد می‌کند. در همین‌جا باید لنت ببریم و شـاد باشـیم از کاری که می‌کنیـم. مبارزه‌ای اسـت که انسـان را تقدیـس درمی‌آفت. اینجاست. تـرازدی سیاسی تقدیرگرایی، اما انسـان با تقدیر خودش درمی‌افتد. مانند ترازدی سوفوکل «آنتیگون»که با قانون برنوشته سیاسی درمی‌افتد که آن‌هم یک اصل الهی دیگر که باید بتواند برد مدنیت خودش را حاک کند و حق تدفین داشته باشد. یعنی دو امر الهی یا هم درگیر می‌شوند، یعنی خوب یا خوب درگیر می‌شود. اما انسان به تو از رمسـئولها می‌گوم و تاسـیتان ها جهنم اسـیر و اسمش را عمر مزن می‌گذارند. خوب این معیوب اسـت. مدرن هم نیست چون مدرن یعنی اول شـما مطلقا باید این اقلیم جه مطلق‌ها اسـیر می‌شـود و ما بر اسـاس آنها جه باید کنیم. این مسئله در اجتماع و تاریخ هم مطرح اسـت. تاریخ ما خود را در زنان نشان می‌دهد و زنان برای ما رئالی محدودیت‌های دارد. وقتی واژه‌های علمی را به فارسی تبدیل می‌کنیم، مثلا «محیوطه» را «مسروطه» ترجمه می‌کنیم، خدمت و خیانتـی می‌کنیم. خدمت این اسـت که آن را قابل‌فهم می‌کنیم، اما خیانت این اسـت که «شـارت» charte یعنی قانون اسـاسـی و قرارداد می‌گوید که بسـتایم. اما «شـرط» یعنی مطلقه را محدود کنید. اینجا مفاهیم فارسی منکل‌ساز می‌شود. اما واقعیت این اسـت که به حرار حال باید به فارسی برگردان و بین کنیم. حال یکی دیگر باید فلسفه شرقی را به اسکندنیاوی ترجمه کند. در این ترجمه هم محدودیت‌های دارد. این مثال فرهنگی و زبانی برای این بود که بگویم محدودیت‌ها در همه حوزه‌های وقتی روشـن شود، میزان آزادی و امکان تغییر و تحول ما هم محدودی می‌شـود. اما انسـان هیچ‌وقت به آن اسـاس دادەها بسـیار جطور می‌توانیم تغییرات ایجاد کنیم. نه اینکه اینها را تثبیت و توجیه کنیم. بلکه می‌توانیم جگونه در این راسـت باییم. یا به تعبیر شـریعتی که معتقد بود «گوبر فقط جعرافیا نیسـت بلکه تاریخ اسـت». در تاریخ بیینیم نیهیلیسـم شـرقی جگونه بوده اسـت. همان‌طور که لیپه از نیهیلیسم غربی سـخن می‌گفت و آن را در سـه دوره روبانی و مسـیحی و مدرن تعریف ایجاد شود. به‌خصوص در زمینه سیاسی که عمده آثار کازانتزاکیس درباره مقاومت ملیت‌های تحت سـبطره برای رهایی از امپراتوری عثمانی است. پس رهایی در آثار او، یک جنبه سیاسی عدالت‌خواهی دارد و یک جنبه فرهنگی که مبارزه با این خرافات و مناسبات این مردم است.

◆ اتفاق جالب در رمان این است که زوربا از همه موانع با باورها می‌گذرد. برای مثال، خانم‌وطن نیست اما دیگر به وطن باوری ندارد، یا از آدم‌ها گذشته یعنی در برابر آدم‌ها خشـمی ندارد و انتظاراتش از آدم‌ها محدود است. انتظار ندارد آدم‌ها فرشته‌مسـلک باشند. آدم‌ها را همان‌طور که هسـتند می‌پذیرد و با آنها زندگـی می‌کند. حتی چنان از این حس وطن‌گرایی یـا ملی‌گرایی عبور کرده که در بحث‌هایش با راوی که به بودا باور دارد و در این مسـیر طی طریق می‌کند، می‌گوید ما به خاطر وطن جنایت‌هایی کردیم که شرم می‌کنم برگردم به آنها نگاه کنم، و چیزی به نام وطن برایش خنده‌دار یا بی‌معناست.

بله درواقع به معنویت‌های دیگر نقبی می‌زند و مسئله را جهان‌روا می‌بیند.

◆ شـما به‌خوبی به چهار قهرمان کازانتزاکیس اشـاره کردید؛ بودا در «زوربای یونانی» حضور دارد، یا مسـیح در «آخرین وسوسـه مسیح» و به همین ترتیب دیگـر قهرمانـان. می‌خواهم بگویم نقطه مشـترک همه آنهـا، نوعی رهایی و دسـتیابی به رهایی است که از جنس هیچ ایدئولوژی یا مانیفستی نیست. رهایی که به تعبیر شما با والایی هم نسـبت دارد. برداشت شما از امر والا و والایی در زمان کازانتزاکیس چیست؟

برداشت دینی از امر والا بـه معنای عرفانی آن مدنظر اسـت. برای مثال، مسـیح یک تجربه دینی نبوی است که می‌آید رنج بشر را به دوش می‌کشد که یـک جنبه این‌جهانی دارد که رهایی از امپراتوری باشـد و اینکه به نفع عدالت و علیه استثمار و سـرمایه‌اندوزی و همدردی با کرسنگان و رنج‌کشیدگان تاریخ باشـد که در پیام عیسی قوی اسـت. از طرف دیگر، والایی به معنایی که با امر استعلایی، خدا و معنویت یا ملکوت ارتباط دارد. از عیسی که می‌پرسند مالیات را به چه کسـی بدهیم، می‌گوید به صاحبش بدهید که قدرت این‌جهانی است اما قدرت اصلی جای دیگری اسـت. با اینکه عیسـی به‌ظاهر سیاسـی حرف نمی‌زنـد و می‌گوید مالیات بدهید و از قانون سـلطه تبعیت کنید، اما به‌عنوان خطرناک‌ترین دین تحت تعقیب قرار می‌گیرد و به‌رسـمیت شـناخته نمی‌شود. چراکه تمام ادیـان جهان، امپراتوری را پذیرفتـه و در معبدش نمایندە دارند. اما مسـیحیت آن را به نام «ملکوت آن جهان» زیرسؤال می‌برد و می‌گوید شما مشروع نیستید و قدرت نزد خداست. اینجا این امر والا یا الوهی جنبه دینی دارد. اما به‌تعبیر برکسـونی دین پویا اسـت نه دین ایستا که دین تهاد و سنت و خرافه است و هویت‌بخش اجتماعی است و به قول کیرکگور از نظر جامعه‌شناختی، کارکرد اجتماعی دارد. اینجا دین به‌معنای معنویتی ایدا دارد، اما در سـیاست، دینی پویا یا مسـیحی باید باشد. اما والایی یعنی حرکت‌های رهایی‌بخش مانند جهان‌بینی مارکسـیتی، لنینیستی یا مارتیالسـیتی مطلق این‌جهانی نیست و در توسـعه معانی و عدالت اجتماعی محصور نمی‌شود. بلکه می‌خواهد تجربه معنـوی وجودی، عرفانی، اخلاقی و متعالی را ارائه دهد و نوعی تعالی‌خواهی معنوی، مذهبی در آن هسـت که به زبان‌های مذهبـی گوناگون می‌تواند بیان شود و سـعی می‌کند نقب بزند، روشی که در همه عرفای دینی هست. به‌قول جناب کریس عرفا با هم ارتباطی دارند و برای همین هم شعار مارکس را به تورتیب بیان و دگرگون می‌کند که «مسـتضعفین عالم متحد شـوید!» در اینجا «مسـتضعفین» منظور «اشـرافیون» اسـت نه شرق و غرب جغرافیایی، یعنی همه اهل معنوی جهان متحد شـوید و جهانی که نیهیلیسـم و هیچ‌انگاری و همه اشیاء به‌تعبیر لیپه فروپاشیده شده است.

◆ آیا می‌شود از رفتار زوربای یونانی برداشـت رواقی‌گـری، البته در مفهوم اخلاق اسپینوزایی داشت؟

بلـه، اصل رفتـار رواقـی‌گری در این فرمول رواقی شـناخته می‌شـود که «بدرسـتی به‌دنبال چیزی باش که به بستگی دارد» (به یونانی ἐφ'ἡμῖν) و چه چیز به ما بسـتگی ندارد. آنچه به ما بسـتگی ندارد، یکی جنبه‌هایی اسـت که البته انسان با تکنولوژی توانسـته تا حدودی خود را در مقابل حطرها حفظ کند. اما دسـتکاری‌هایی که انسان در طبیعت کرده نتیجه محصولاتی گشاشته و کل پروژه مسـدون برخورد با طبیعت که بـه تعبیر دکارت ما باید ارباب و مالک طبیعت باشـیم، زیر سؤال رفته است. به‌هر حال انسان باید به طبیعت احترام قائمشده و خود را تا طبیعت تطبیق دهد. در اینجا، قوانین طبیعی حاکم اسـت که بخشـی از آن خارج از اراده انسان است. در قوانین اجتماعی هم در مقابل وجوه اجتماعی هسـتیم. مانند دوره‌ای که اصلاحات به وجود می‌آید، ما اگر بخواهیم خلاف سیر مرسـوم و پارادایم عمل کنیم نادیده‌گرفتن واقعیت اجتماعی اسـت. باید دیـد در این دوره که اصلاحات مطرح مـی‌شـود یـا در دوره قبل آن که انقلاب مشـروطه بود، چه پارادایمی حاکم بوده است. البته برخی مانند آقای زیباکلام انتقاد می‌کنند چرا انقلابیون انقلابی‌گری کردند، اما فرامونش می‌کنند که خود مسـئولان همان زمان هم انقلابی بودند، خود شاه هم می‌گفت ما می‌خواهیم انقلاب شـاه- ملـت کنیم. نمی‌گفت می‌خواهیم اصلاحات کنیم. یعنی آن زمان هنوز مفهوم انقلاب در سطح جهانی حاکم بود. پارادایم چه‌گوارا و انقلاب‌های ضداسـتعماری و ضداسـتعماری بود. اما در دوره‌ای اصلاحات همه‌جا مطرح می‌شود. حتی در دوران اصلاحات معتقد بودند حرکت اما حسن همیر فرار بوده اصلاحات باشی. یعنی خوش‌بختی اینجا چی داسان در حر دوره خوش می‌شـود. روش درست این اسـت که هرچه در دوره‌ای حاکم می‌شـود تبعیت کنید. اما به‌عنوان خطر بالقوه که مبارزات قهرمـانی و پارادایم و مسـلحانه مطرح بود، شـریعتی همدلانه صحبـت می‌کـرد اما خـودش نمی‌رفت چریک شـود. چون روش و شـیوه‌اش فرق داشت و این روش را قبول نداشت. بنابراین ما باید در هر دوره با پارادایم حاکم یا سرمشـق دورانی، فاصله‌ای داشته باشیم. این یعنی است که حساسـیت دارد. اما این آگاهی همچند جهرا، تاریخ، جامعه اسـت و حتی محدود به سازوکار روانی انسان. چون همان‌طور که انسان جسمی دارد که می‌خورد، می‌خند، روحش هم با این جسم ارتباط دارد پس محدودیت‌های روحی دارد، یعنی واکنش‌ها و بازتاب‌ها و نه ما و زمینه‌ها و استعدادهای انسان‌ها متفاوت هسـتند و هیچ تغییری نکردند. اما انسان مدام تغییر می‌کند و تکمیل می‌شود. این برآمده از قدرت تخیل اسـت که می‌تواند آنچه نیسـت را بسـازد و اتوپیا را تحقق بخشـد. «دموکراسی» زمانی در قرون وسـطی یک اتوپیا بود. اما الان وقتی می‌گوییم جوامع دموکراتیک، خیلی سـاده یعنی جوامعی که این‌جوری می‌گرد، در شرق هم ما نوعی نیهیلیسم داریم؛ همان‌طور که کویر است، به قول هگل سـنگ روی سنگ بنا نمی‌شـود، و میزان تباین و اختلاف و تغییر و تحول سـیال به حدی اسـت که به عدم تثبیت همه‌چیز منجر می‌شـود. اما در غرب این‌طور نیسـت. دانشگاه سوربن از قرن سیزدهم حوزه علمیه بوده و تا الان هم ساختمانش یکی است و مدام بازسازی و تثبیت می‌شود. اما اینجا صبح از خانه خارج می‌شـوید می‌بینید شـهرداری کوچه را کنده و دیگر نیسـت. این به‌تعبیر دکتر کاتوزیان «جامعه کلنگی» اسـت، یعنی ما در یک کارگاه زندگی می‌کنیم و کارگر باید کارگری کند و... در ج